



به نام خداوند عشق و قلم

دو بیتى هاى قزلباش

(عاشقانه ها و حکمتها و خاطرات)

www.ketab.ir

مرتضى شىخى



سرشناسه	: شیخی، مرتضی، ۱۳۵۷-
عنوان و نام پدیدآور	: دو بیتى های قزلباش (عاشقانه‌ها و حکمت‌ها و خاطرات) // مرتضی شیخی.
مشخصات نشر	: گرگان: انتشارات نوروزی، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۶۰ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-021306-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: فارسی-ترکی.
موضوع	: شعر ترکی آذربایجانی -- ایران -- قرن ۱۴
موضوع	: Azerbaijani poetry -- Iran -- 20th century
موضوع	: شعر ترکی آذربایجانی -- ایران -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده به فارسی
موضوع	: Azerbaijani poetry -- Iran -- 20th century -- Translations into Persian
رده بندی کنگره	: PL۳۹۴
رده بندی دیویی	: ۸۹۲۳۶۱۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۱۴۸۰۰

دو بیتى های قزلباش

تألیف: مرتضی شیخی

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۹

صفحه آرایى و طرح جلد: میلاد نوروزی

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص

قطع: رقعی

شمارگان: ۳۰۰

شابک: ۶۷۸-۶۲۲-۰۲-۱۳۰۶-۲

چاپ و نشر: نوروزی-۰۱۷۳۲۲۴۲۲۵۸

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان

حق چاپ برای نویسنده محفوظ می باشد.



گ. گلستان، گرگان، خیابان شهید بهشتی، پاساژ رضا، کدپستی ۴۹۱۶۶۵۷۳۷۶

entesharatnorouzi

۰۱۷-۳۲۲۴۲۲۵۸-۰۹۱۱۳۷۵۳۴۹۷

www.entesharate-norouzi.com

entesharate.norouzi@gmail.com



مقدمه نویسنده:

به زیر چهره ای زرد قلبی سرخ میتپد و آتشفشانی از عشق میخروشد. احترامی در او موج میزند که شاید کمی هم ریشه در ترس دارد. احترام به پدر مادر و بابا و ننه.

"جوان قزلباش عاشق شده است"

درویش میجوشت از عشق و احساس و چشمانش حدیث عاشقی را با اشک و خون فریاد میزنند اما اطرافیان نمیبینندش. درکش نمیکنند.

هر صبح از قصبه ای که دوستش دارد اما میداند که به قد عشقش بزرگ نیست به قصد کوه و کمر پاتاوه میبندد تا شاید آنجا عشقش را با تمام وجود در قالب نواهای بایاتی بریزد و فریاد برگشتن فریادی از سر خشم و عشق. خشمی از سر باور نشدن و عشقی که هر روز بزرگ و بزرگتر میگشت.

"آخ! دِئِسَم اَوَءلدِرگَر دِئِمَسَم ذ اَوَءلَم"

فریادهای عاصی اش در پیچ و تاب زورنای شاخ گاوی اش میپیچد و سکوت سرد کوهستان را میشکند. در دوردست قصبه حاجیلر (نام قدیم شهرستان مینودشت) دیگر سکوت معنایی ندارد. دل از عشق پنهان شده خون است و تمام وجودش در فراغ یار گُر گرفته است. نه! اینبار نه! نمیخواهد که داستان عشقش به افسانه ای بدل گردد و در اشعار و بایاتیهای قاسم شاعر و... خودنمایی کند. برای مجالس بزم و سرگرمی همان مردمی که باورش نکرده اند. آنقدر زورنا میزند و بایاتی میخواند تا از حال میروود.

"جوان قزلباش مجنون گشته است"



به ناگاه با صدای معشوق به هوش می آید. صدایی اهورایی که از درون میخواندش. فرا میخواندش. حیران! حیران! چشمانش را باز میکند و خود را در کنار اجاق گرم بالخانه می یابد. باز دوباره غروبی دیگر و دوباره جنگلی تاریک که تنها یک فانوس با نوری گنگ در خاطرش هست که او را به خانه رسانده و گوسفندان را به آغل زده است. دوباره همه را بر سر سفره شام میبیند و باز خنده پر مهر ننه بزرگ که او را به خوردن شام فرامیخواند. و نیز دوباره رازی پنهان در سینه و غوغای درون.

شب هنگام به وقت خواب که نور چراغ موشی در لابلای تیرهای پالت سقف رقص میکند و جیره های آتش اجاق به قصد رهایی به آسمان میروند او دوباره خیره به روزنی در پنجره اتاقش میشود که نور از آنجا بیرون زده و دنیای تاریک بیرون و آسمان قصه حاجیلر را روشن کرده است. نوری که همه جا را روشن میکند حتی خود او را تا خوب تماشا کند کودکی و نوجوانی اش را و درونش را. ندای معشوق هماره از درون میخواندش. حیران! حیران! با خود اندیشه میکند که کیست؟ هر شب در نور آسمان روشن حاجیلر در حیاطها و کوچه ها و محله ها در جنگلی که دیگر تاریک نیست و بین سایه ها در راهها و کوره راهها و در خودش به دنبال معشوق میگردد. صدایی که همیشه و همه جا او را میخواند. فرا میخواند. حیران! حیران!

"جوان قزلباش حیران شده است"

با او به سخن مینشیند و از خودش میگوید. از انتظارش از صبوری اش و نغمه های غم انگیزش. از خودشان میگویند. از عشقشان و زندگیشان. و در پایان تمام بیاتیهای سوزناکش برای همانها که باورش نداشتند دعا میکند. هم آنها که عشقش را باور نکردند.